

## آزادی انتخاب

نوشته محمد افتخاری

«آزادی انتخاب» نوشته میلتون و رز فریدمن، ترجمه حسین حکیم زاده جهرمی، کتابی است که اخیراً از سوی نشر پارسی با کیفیتی نسبتاً خوب و ترجمه‌ای روان و یک‌دست منتشر شده است. میلتون فریدمن، رهبر «مکتب اقتصاد شیکاگو» برنده جایزه نوبل اقتصاد در سال ۱۹۷۶، هوادار و آوازه‌گرسر سخت اقتصاد آزاد، هدایت‌کننده «نجات اقتصاد شیلی»، برنامه‌ریز سیاست‌های اقتصادی ریگان و استاد اقتصاد دانشگاه شیکاگو است.

کتاب «آزادی انتخاب» به اعتبار موقعیت ممتاز و شهرت نویسنده - یانویسندگان - آن در جهان سرمایه‌داری، در نوع خود کتابی است بسیار خواندنی و آموختنی. فریدمن و همسرش «رز» در کتاب خود، در مقام دفاع از سرمایه‌داری انحصاری و اقتصاد آزاد و در مقام انتقاد از دخالت و تمرکز قدرت دولت در امور اقتصادی، از شگردها و ترفندهایی که نظام سرمایه‌داری برای غارت جهان بکار می‌برد، برده برمی‌دارند. آنها در این کتاب ساخت و کار نظام جهان‌خواری را رقم‌زده‌اند که گستره غارتش حدود مرز نمی‌شناسد، سیری ناپذیر است و چنگالها و شاخکهای حسی خود را همچون جانوران گرسنه برای دریدن و بلعیدن هر آنچه که هست در هر سوراخی فرو می‌کند. در شبکه پیچیده طرحها، تئوری‌ها و توطئه‌های «آزادی انتخاب» می‌توان تورهای نامریی اسارت و بزدگی استعمارنو و امپریالیسم اقتصادی را به روشنی دید. «آزادی انتخاب» آزادی‌غارت است و کلام فریدمن‌ها در این مقوله حجت است. هیچ وصله‌ای به آنها نمی‌چسبد. آنها مدافع نظام سرمایه‌داری و خواهان دوام و جاودانگی این نظام هستند. خیلی صریح می‌گویند: سر نوشت گروه بی‌شمار مصرف‌کنندگان را به رحم و شفقت «نیروی خلاق و راهگشای بخش خصوصی» بسپارید، همه کارها روپراه خواهد شد:

اگر ما همچنان به روند تقویض قدرت هر چه بیشتر به دولت ادامه دهیم و اگر به «طبقه جدید» مستخدمان دولت اجازه دهیم تا در مقام قیم‌مان، هر بار بخش بزرگتری از درآمد ما را به نام خود ما خرج کنند، آیا باز هم نیروی خلاق و راهگشای بخش خصوصی خواهد توانست بر آثار زهر آگین نظارت روزافزون دولت فائق آید... (صفحه بیست و هشت)

و آن‌گاه برای نشان دادن جامعه آرمانی خود، جامعه‌ای که در آن بنیاد فعالیت‌های اقتصادی بر مبادله داوطلبانه از طریق بازار استوار باشد، هنگ‌کنگ را مثال می‌آورند:

دولت هنگ کنگ در هدایت فعالیت‌های اقتصادی کشور هیچ نقشی ندارد؛ حداقل دستمزد نیز در آنجا وجود ندارد؛ هیچ قیمتی هم تثبیت نشده است. شهروندان هنگ کنگ از هر کسی که می‌خواهند می‌خرند، به هر کسی که می‌خواهند می‌فروشند، هر طور که می‌خواهند سرمایه‌گذاری می‌کنند، هر کس را که می‌خواهند اجیر می‌کنند و برای هر کس که می‌خواهند کار می‌کنند. (صفحه ۳۳)

اینجا جنگلی است که می‌شود در آن همه چیز را - در معامله‌ای کاملاً آزاد و برابر - خرید و فروخت، کالا را، کار را، زمان را، حتی اراده و اندیشه آزاد انسانها را. هم سرمایه‌دار سفیدپوست میلیارد در آمریکا می‌تواند کارگر زردپوست تپی دست هنگ کنگ را اجیر کند و هم این بی‌نوا، آن گردن کلفت را. شرکت‌های بزرگ می‌توانند شرکت‌های کوچک را متلاشی کنند و بیلند و شرکت‌های کوچک، شرکت‌های بزرگ را. خرس گنده می‌تواند خرس کوچک را بخورد و خرس کوچک، خرس گنده را. در پس پشت پیشرفت‌های اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری - خصوصاً ایالات متحده آمریکا - و آن سوی سکه قلب شعارها و سیاست‌های تجارت و رقابت آزاد، دست‌های آغشته به خون میلیونها انسان زحمتکش، رنج‌دیده، خوار شده و غارت شده، نهفته است. فریدمن‌ها، این آرایشگران چیره دست، چهره امپریالیسم اقتصادی را، با نقاب «تجارت آزاد» چنین می‌آرایند:

تجارت آزاد بین‌المللی متضمن بهترین منافع هم برای کشورهای مبادله کننده و هم برای همه جهان است... تجارت آزاد نه تنها سلامت مادی ما را افزایش می‌دهد، بلکه به گسترش صلح و هماهنگی بین دولتها نیز کمک بسیار می‌کند... ما ملتی بزرگیم، ما رهبر جهان آزادیم. شایسته شأن ما نیست که از هنگ کنگ یا تایوان بخواهیم به تولیدات پارچه خودشان مالیات ببندند تا از صنایع نساجی ما حمایت کنند، آنهم به هزینه مصرف کنندگان آمریکایی و کارگران چینی در هنگ کنگ و تایوان. ما با حرارت تمام در مناقب تجارت آزاد صحبت می‌کنیم و در همان حال قدرت سیاسی و اقتصادی خود را به کار می‌گیریم تا این را واداریم صادرات تلویزیون و فولاد خود را به آمریکا محدود کند. ما باید یک جانبه به سوی تجارت آزاد قدم برداریم... می‌توانیم به بقیه جهان بگوییم: بازارهای ما بی هیچ تعرفه یا محدودیتی دیگر به روی شما باز است. هر چه می‌خواهید یا می‌توانید در اینجا بفروشید. هر چه می‌خواهید یا می‌توانید از اینجا بخرید. از این طریق است که همکاری میان افراد می‌تواند جهانگیر و آزاد باشد. (صفحات ۵۵ و ۴۱، ۴۰)

هیچ نشانه‌ای از راستی و درستی در این ادعا نمی‌توان یافت. آزادی «اسم شب» سرمایه‌داری است و رشد اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری در گرو عقب ماندگی کشورهای جهان سوم است. امروزه کشورهای در حال رشد (با کشورهای موسوم به جهان سوم) حدود ۷۰ درصد جمعیت جهان را در خود جای داده‌اند. کنترل بیش از سه چهارم معادن شناخته شده و نیز چهار پنجم تولید مواد خام مهم این کشورها در دست کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری است. تمام کارهای مربوط به بازرگانی بین‌المللی کشورهای در حال

رشد زیر نظر و کنترل شرکت‌های چند ملیتی است. این شرکت‌ها با زوری عمده جهان سرمایه‌داری در غارت و استثمار مردم محروم جهان هستند و قدرت تعیین کننده اهریمنی آنها در مورد قیمت‌ها چنان است که هر گونه اراده آزاد کشورهای جهان سوم را به کنترل خود درمی‌آورند. چنانکه ۱۵ تا ۱۵ شرکت چند ملیتی، کنترل بیش از ۸۵ تا ۹۰ درصد بازرگانی جهانی پنبه را در اختیار دارند. اقتصاد کشورهای در حال رشد با تکنولوژی ساده، ناکارآمد و وابسته، سهم چندانی در صادرات کالاها مهم و استراتژیک مانند آهن، فولاد، ماشین‌آلات و کالاهای صنعتی، الکتریکی و شیمیایی ندارند. محصولات ساخته شده در این کشورها کمتر از ده درصد از کل محصولات ساخته شده صادراتی جهان است. ۵۰۰ میلیون گرسنه، ۵۰۰ میلیون بیکار، ۸۱۴ میلیون بی‌سواد و بیش از هزار میلیارد دلار بدهی، منافعی است که از راه «تجارت آزاد بین‌المللی» نصیب سه چهارم مردم جهان شده است. سرشت و انگیزه واقعی «تجارت آزاد بین‌المللی» را که فریدمن‌ها سعی در پنهان کردنش دارند، جرج کنان رییس ستاد برنامه‌ریزی وزارت امور خارجه آمریکا در سالهای ۱۹۴۰ بسیار جسورانه آشکار کرده است:

مانپنجاه درصد ثروت‌های جهان را در اختیار داریم ولی فقط ۶/۳ درصد از جمعیت آنرا... مأموریت واقعی ما در ادوار آتی تمهید چنان‌الگویی از مناسبات است که به ما امکان دهد این نابرابری را همچنان نگاه داریم.

نویسندگان کتاب، برای مصادره به مطلوب، گاه فرضیات را به جای بدیهیات می‌گیرند و افسانه‌های بافته را در حکم حقایق سیاسی و تاریخی می‌پندارند. ایشان برای اثبات مراتب صلح‌دوستی و خیرخواهی ایالات متحده آمریکا، در فصل دوم کتاب خود پای «طرح مارشال» را به میان کشیده‌اند:

بعد از جنگ جهانی دوم هم، دولت آمریکا زیر عنوان طرح مارشال و برنامه‌های دیگر از همان دست، کمک‌های بلاعوض در اختیار جهان خارج گذاشت. کالا و خدماتی که ما از این رهگذر به خارج عرضه داشتیم همگی بی‌انگیز این باور ما بودند که با این کار به صلح جهانی کمک می‌کنیم. (صفحه ۴۶)

برخلاف ادعای فریدمن‌ها، طرح مارشال نه به منظور کمک به صلح جهانی، بلکه برای آب کردن کالاهای اضافی شرکت‌های آمریکایی، طرح و اجرا شده بود. بعد از جنگ جهانی دوم، ظرفیت صنایع آمریکا گسترش زیادی یافته بود و تقاضای داخلی، دردی را درمان نمی‌کرد. اقتصاد آمریکا دچار رکود شده بود. در کشورهای اروپایی هم تقاضا وجود نداشت. جنگ همه آنها را درمانده کرده بود. اگر کمکی برای خرید نمی‌رسید، چیزی نمی‌توانستند بخرند. به این ترتیب «طرح مارشال» تصویب و اجرا شد تا به بهانه جلوگیری از سقوط اقتصادی کشورهای اروپایی، رکود اقتصادی آمریکا درمان شود. سیل صادرات آمریکا در زمینه غلات، خشکبار، محصولات مسی، دانه‌های روغنی، گندم و آرد، پنبه و تنباکو و ماشین‌آلات، به خاطر احتیاج مردم اروپا به این اجناس نبود، بلکه برای نجات اقتصاد آمریکا از رکود بود. طرح مارشال اگرچه سبیل تولیدکنندگان و صاحبان صنایع

آمریکا را حسابی چرب کسرد، اما کارگران اروپایی را بیچاره کرد و به زیان مالیات - دهندگان امریکایی تمام شد.

کمک‌های بلاعوض آمریکا به جهان آزاد نیز خالی از هرگونه نیت صلح‌دوستی و خیرخواهی بوده است. بهتر است انگیزه و هدف این کمک‌ها را از زبان رؤسای جمهور سابق آمریکا بشنویم:

کمک خارجی، روشی است که ایالات متحده با آن نفوذ و کنترل خود را بر سراسر جهان حفظ نموده و تعداد زیادی از کشورهای را که بدون کمک، قطعاً سقوط می‌کنند، یا به دامان بلوک کمونیسم خواهند افتاد، سرپا نگه می‌دارد. (سخنرانی کندی در سال ۱۹۶۱).

به‌باد داشته باشید که نیت اصلی کمک‌های آمریکا، مساعدت به خود ماست نه به سایر ملل (سخنرانی نیکسون در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۶۸).

نظام سرمایه‌داری با بهره‌گیری از توانائی‌های عظیم اقتصادی، نظامی و فرهنگی خود، سپاه انبوهی از دانشمندان و اندیشه‌پردازان ریزه‌خوار را برخوان نعمت خود پرورده است تا چهره این نظام را زیبا، پاک و انسانی بنمایند و «بارون‌های راهزن» را «شوالیه‌های جوانمرد»، و اقتصاد آزاد را یگانه راه پیشرفت جایزنند. سرمایه‌داری، آن زمان که بندهای جهل و بردگی دوران قرون وسطائی و فئودالی را از پای انسانها برداشت و با آرمان آزادی و ابتکار و رقابت، چشم‌انداز نوینی را برای رشد اقتصادی و باروری تولید و پیشرفت دانش، در برابر دیدگان جهان گشود، نظامی بود مترقی. اما از زمانی که انباشت و تمرکز سرمایه به متلاشی کردن نظام رقابتی پرداخت و پایه‌های نظام انحصاری را استوار کرد، به نظامی واپس‌گرا تبدیل شد. نظام جدید، شیوه‌های نوین بهره‌کشی را جانشین روش‌های کهنه نمود و در پناه سیاست‌های استعماری و نو استعماری به غارت جهان پرداخت. آنچه که سرمایه‌داری دوران ما را سرپا نگه می‌دارد، هزینه‌های سرسام‌آور نظامی و تولید سلاح‌های مرگبار است. تحمیل مسابقه تسلیحاتی و سیاست‌های تجاوزکارانه و جنگ‌افروزی از سوی این نظام، جهان را بارها تالیه پرتگاه نابودی پیش‌برده است و جدی‌ترین تهدید و مانع برای ادامه زندگی صلح‌آمیز و پیشرفت اقتصادی و اجتماعی بوده است. آری، سرمایه‌داری انحصاری اینک دشمن پیشرفت است.

میلتون و رز فریدمن، در کتاب خود، در دفاع اقتصادی - تاریخی از تجارت آزاد، ژاپن ۱۸۶۷ را با هندوستان ۱۹۴۷ یکی می‌گیرند و به این نتیجه نادرست می‌رسند که اگر ژاپن در دوران سرمایه‌داری رقابتی توانست راه پیشرفت و ترقی را طی کند، هند نیز می‌توانست هشتاد سال بعد، در دوران سرمایه‌داری انحصاری، همین راه را برود. آنها ابتدا نمونه‌هایی به دست می‌دهند: در یک سو آلمان غربی، اسرائیل، مالزی، سنگاپور، کره، تایوان، هنگ‌کنگ و ژاپن که «همه در مقیاس گسترده‌ای به بازار آزاد تکیه دارند، در حال ترقی‌اند و مردمانشان سرشار از امید»، و در سوی دیگر آلمان شرقی، روسیه، هند، اندونزی و چین کمونیست که «همگی در مقیاس وسیع به برنامه‌ریزی مرکزی تکیه دارند و همه در رکودی اقتصادی، و خفقانی سیاسی غوطه‌ورند». و آنگاه نوبت به مقایسه ژاپن با هندوستان می‌رسد:

مثال بسیار روشنی، که ارزش بررسی بیشتر دارد، اختلاف فاحشی است که بین آنچه در هندوستان و ژاپن گذشت، وجود دارد. مراد از هندوستان در اینجا، هندوستان در اولین دوره سی ساله بعد از کسب استقلال در سال ۱۹۴۷ است؛ و منظور از ژاپن نیز، نه ژاپن امروزی، بلکه ژاپن در اولین دوره سی ساله بعد از استقرار «می جی» در سال ۱۸۶۷ است... هر دو کشور دستخوش تغییرات عمده سیاسی شدند و این امر اصلاحات عمده سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را ممکن گردانید... تقریباً همه تفاوتها بیشتر به سود هندوستان بود تا به سود ژاپن... هندوستان بسیار خوشبخت تر بود... منابع مادی هندوستان هم بسیار بیشتر و بهتر از منابع مادی ژاپن بود... علی رغم وجود شرایط مشابه در ژاپن در سال ۱۸۶۷ و در هندوستان به سال ۱۹۴۷، حاصل کار در این دو کشور بسیار باهم متفاوت بوده است... همان توسعه اقتصادی که ژاپن بعد از سال ۱۸۶۷ بدان دست یافت... در هندوستان هم می تواند تحقق یابد. حکایت غم انگیز آن است که هندوستان به صورت شبه قاره ای پراز مردمان فقیر باقی مانده است... چه چیزی می تواند جوایگوی اختلافی باشد که میان ژاپن سالهای ۱۸۶۷ تا ۱۸۹۷ از سوی و هندوستان سالهای ۱۹۴۷ تا ۱۹۷۷، از سوی دیگر مشاهده می شود؟ ما بر آنیم که پاسخ مسأله همان است که در مورد آلمان شرقی و آلمان غربی، اسرائیل و مصر، تایوان و چین سرخ شرح رفت. ژاپن - همانند انگلستان در آن زمان - عمدتاً بر مبادلات داوطلبانه و بازار آزاد تکیه کرد؛ هندوستان هم - باز مانند انگلستان در همان زمان - به برنامه ریزی مرکزی در عالم اقتصاد روی آورد... رهبران هندوستان، سرمایه داری را مترادف با استعمار طلبی می دانند و معتقدند باید به هر قیمت از آن احتراز کرد... اتکاء به نظام بازار در ژاپن، نیروها و استعدادهای نهفته را در مردم آزاد کرده است و نگذاشته است منافع جمعی خاص، راه تغییر و پیشرفت را سد کند. (صفحه ۶۴ تا ۷۰)

فریدمن ها با زبان بازی و حيله گری می خواهند ثابت کنند که، آنچه در يك اوضاع و احوال خاص تاریخی، شدنی باشد، در شرایط متفاوت نیز شدنی خواهد بود. هندی ها هم اگر مانند ژاپنی ها بازار آزاد را انتخاب کرده بودند، حالا کبکشان خروس می خواند. برخلاف ادعای نویسندگان کتاب، اگر هندوستان نتوانست همراه کاروان پیشرفت و ترقی پایه پای ژاپن گام بردارد، هیچ ربطی به روی آوردن این کشور به برنامه ریزی مرکزی در اقتصاد ندارد.

این قصور نه تصادفی بود و نه ناشی از بی لیاقتی «نژاد» هندو، بلکه ثمره تاراج حساب شده، بیرحمانه و منظم هندوستان به دست سرمایه های انگلیسی بود. این برنامه از آغاز حکمرانی بریتانیا آغاز گردید. میزان تاراج و آنچه از هندوستان به یغما برده شد، آنچنان اعجاب آور بود که مارکی سالیسبوری - وزیر وقت امور هند - در ۱۸۵۷ هشدار داد «اگر قرار است هندوستان چاییده شود، باید این چاییدن به نحوی عاقلانه صورت گیرد»... هند در قرن هجدهم، کشوری بود که

از لحاظ کارگاهها و از جهت کشاورزی، کشوری بزرگ محسوب می‌شد و فرآورده‌های بافندگی‌هایش به بازارهای آسیا و اروپا عرضه می‌شد... تعرفه‌های کمرشکن انگلستان بر ورود منسوجات ابریشمی و پنبه‌ای هند، بافته‌های این کشور را از بازار بریتانیا حذف کرد، درحالی‌که اجناس انگلیسی بدون تعرفه و یا با پرداخت عوارض مختصری وارد هند می‌شد... انگلستان تمام بخارچوب و اساس جامعه هند را درهم شکست... سیاست ارضی و مالیاتی، اقتصاد روستایی هند را ویران ساخت و درجای آن طفیلیانی چون زمیندار و رباخوار را نشانده... همه مسائل عمده امروز، در خلال حکومت بریتانیا نضج گرفته و ثمره مستقیم سیاست بریتانیاست: مسأله شاهزاده‌ها، مسأله اقلیتها، اختلاف هندیان با خارجیان، فقدان صنعت و از یاد رفتگی کشاورزی، عقب ماندگی بی‌حد خدمات اجتماعی و بالاتر از همه، فقر محنت بار مردم... بی‌شک آن مقدار مازاد اقتصادی که بریتانیا از هند غصب کرد، اگر در هند سرمایه گذاری می‌شد، توسعه اقتصادی این کشور با مشکلات امروز، روبرو نبود.

ژاپن تنها کشور آسیایی است که توانست از سر نوشت گان خود در امان بماند و به پیشرفت اقتصادی دست یابد... طی نخستین مراحل تاریخ تکامل صنعتی ژاپن به دلایلی کاملاً واضح و به رغم ادعای آنها به می‌کوشند تاریخ را تحریف کنند، چندان اثری از کارفرمایان جسور و مبتکر که باعث و بانی همه پیشرفت‌های اقتصادی باشند، دیده نمی‌شود. حقیقت آن است که دولت باید به حمایت و تنظیم سرمایه‌داران پردازد و آنها را به انصراف از احتکار و رباخواری تشویق نماید و به سوی سرمایه‌گذاری در بنگاههای مولد، هدایت کند... ژاپن نه‌چنان بازاری داشت که ساخته‌های خارجی را جلب کند و نه می‌توانست برای صنایع غرب، سیلوی مواد خام باشد... ژاپن تنها کشور در آسیا است که از استعمار و وابستگی به سرمایه‌داری اروپای غربی و آمریکا، جان سالم بدر برد و فرصتی برای توسعه مستقل ملی به دست آورد... ژاپن برای سرمایه‌داران و دولت‌های اروپای غربی هیچ‌گاه به اندازه طلای امریکای لاتین و محصولات گیاهی و حیوانی و کانی آفریقا، ثروت‌های شگفت‌جزایر هند، یا بازارهای [بالمقوه] بیکران چین، جذابیت نداشت... این کشور نه فقط توانست مازاد اقتصادیش را در اقتصاد خود سرمایه‌گذاری کند، بلکه بر کسار ماندنش از یورش‌های همه‌جانبه شیادان، سر بازان، ملوانان و «مبلغین تمدن» غربی آن راز «بیکانه‌گریزی» مفرطی که دامن‌گیر سایر ممالک آسیایی شد و اشاعه علوم غربی را در آنها تا حد زیادی به تعویق افکند، در امان نگاه‌داشت. استعداد استثنایی ژاپنی‌ها در فراگیری دانش غربی که به کرات مورد اشاره و تحسین نویسندگان غربی قرار گرفته، تا حد زیادی از این حسن تصادف ناشی می‌شد که تمدن غربی به‌زور سر نیزه وارد ژاپن نشده بود، و ورود اندیشه‌ها و فنون غربی به ژاپن برخلاف هند، چین و سایر کشورهای توسعه‌نیافته کنونی به چپاول، آتش افروزی

و کشتار، توأم نبود.

جامعه‌شناسی اقتصادی فریدمن‌ها در توضیح چگونگی توزیع ثروت و قشر بندی‌های اجتماعی نیز در راستای پشتیبانی از نظم و نظام سرمایه‌داری و ارزشهای آن حرکت می‌کند. آنها به جای شناخت علت‌های واقعی پدیده‌هایی چون فقر، بیکاری و نابرابری، به مطالعه جریان‌های غریزی و قدر گرایانه می‌پردازند و این پدیده‌ها را ناشی از شانس و تصادف می‌دانند.

آن مقدار از هر نوع منبعی که در تملک هر يك از ما قرار می‌گیرد، خود تاحدی نتیجه شانس است و تاحدی دیگر نتیجه انتخاب خود ما و یا انتخاب دیگران. شانس، ژن‌های ما را تعیین می‌کند و از آن رهگذر بر میزان توانایی جسمی و عقلی ما اثر می‌گذارد. همچنین شانس، نوع خانواده و محیط فرهنگی را تعیین می‌کند که در آن متولد می‌شویم؛ و در نتیجه دامنه فرصت‌هایی را که برای پرورش استعداد های بدنی و فکری داریم، معلوم می‌دارد. (صفحه ۱۷)

نه، این تصادفی نیست که گروه اندکی از نخبگان آمریکایی در پشت میزهای ریاست هیأت مدیره شرکت‌های «جنرال موتورز» و «فورد»، شاهد انگیزین سعادت میلیون‌ها انسان را می‌کنند و انسان‌های بی‌شماری در معادن مس شیلی، معادن قلع بولیوی، معادن الماس آفریقای جنوبی و در خرابی‌های هارلم، غارت می‌شوند، کتک می‌خورند و به قتل می‌رسند. نابرابری، تمهیدی است که به نظام سرمایه‌داری امکان می‌دهد، جهان را بچاپد. آبراهام لینکلن، بنیادگذار دموکراسی آمریکایی، این واقعیت را چنین بیان کرده است:

من هرگز قصد آن ندارم که نژادهای سیاه و سفید را به يك چشم ببینم و به تساوی سیاسی و اجتماعی بین آنها قائل شوم... پست و بلند همیشه باید وجود داشته باشد و مانند هر شخصی دیگر ما یلم که نژاد سفید در مصدر امور قرار گیرد. آری، ما موریت واقعی رهبران نژادپرست جهان به اصطلاح آزاد، بنا بر اعتراف «جرج کنان»، تمهید چنان الگویی از مناسبات است که به آنها امکان دهد این نابرابری «داهم چنان نگاه دادند. اگر انسانها هنوز نتوانسته‌اند با يك اراده جمعی تاریخ خود را بسازند، علت آن را در این نابرابری باید جستجو کرد. حرف آخر را، شرایط و ضرورت‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است که خواهند زد، نه شانس و تصادف.

نویسندگان «آزادی انتخاب» هر جا که توانسته‌اند، سنگ سرمایه انحصاری-خصوصی را به سینه زده‌اند و تلاش کرده‌اند آن را در مقابل سرمایه انحصاری-دولتی، مظلوم و خیر خواه نشان دهند. در حالی که اینها هر دو، در اصل دو روی يك سکه‌اند که در پیوندی نامبارک، هست و نیست مردم را به یقما می‌برند. فریدمن‌ها، به منظور حمایت از منافع بانک‌داران، مقاطعه‌کاران بزرگ، صاحبان شرکت‌های ساختمانی و مدیران بیمارستانها و مراکز درمانی، به مخالفت با نظام تأمین رفاه اجتماعی برخاسته‌اند و می‌گویند هزینه‌های مربوط به رفاه اجتماعی را خود مردم باید بپردازند، نه دولت.

هزینه‌های تأمین اجتماعی سر به آسمان زده و دولت را از لحاظ مالی به گردایی هولناک و عمیق انداخته است. خانه‌های سازمانی و نوسازی مناطق شهری، در

واقع امر، به جای آنکه بر تعداد سرپناه برای مستمندان افزوده باشد، از شماره آنها کاسته است... برنامه رفاه اجتماعی «آش شله قلمکاری» است که تا گردن در قلب و فساد فرو رفته است... افرادی که امروز حقوق بازنشستگی می گیرند، پولی را به دست می آورند که به مراتب بیشتر از پولی است که خود برداشته اند یا از طرف آنان پرداخت شده است... هزینه های دولتی در درجه اول به نفع طبقه متوسط مصرف می شود؛ و حال آنکه اعتبار این هزینه همان مالیاتی است که بار آن بیشتر بردوش تهری دستان دثروتمندان سنگینی می کند. (صفحه ۱۱۴، ۱۲۵ و ۱۲۸).

آقا و خانم فریدمن، در دفاع از منافع و امتیازات بخش خصوصی، چنان به تب و تاب افتاده اند که آسمان و ریسمان به هم می بافتند. يك جا می گویند: در حال حاضر توزیع خانه ها در امریکا خیلی بهتر و در مقیاسی گسترده تر صورت پذیرفته است... اما این توزیع علی رغم کمک های دولت، از طریق بخش خصوصی به تحقق پیوسته است. واحدهای مسکونی دولتی همگی به محله های کثیف و بستر انواع جنایت ها بدل شدند، مخصوصاً به صورت مرکزی برای بزهکاری جوانان درآمدند. (صفحه ۱۳۲)

و در جای دیگر گواه می آورند که:

شورای تجارت فدرال به سیاست خانه سازی دولت نظر انداخته و کشف کرده است که نیرویی بیش از صرف نوع دوستی و رعایت حال دیگران در پس آن قرار دارد... فشار اصلی در امر خانه سازی را مردمانی می آورند که از آن رهگذر، پولی عایدشان می شود - یعنی مقاطعه کاران، بانک داران، اتحادیه های کارگری، فروشندگان مصالح و غیره... از این برنامه ها، بیشترین بهره را زمین دارانی بردند که زمین هایشان برای خانه سازی دولتی خریداری می شدند... (صفحه ۱۳۴ و ۱۳۵).

دم خروس از لای قباي حضرات پیدا است. «نیرویی که بیش از صرف نوع دوستی و رعایت حال دیگران» و به انگیزه سودجویی و افزودن به ثروت های بی حساب خود «از این برنامه ها، بیشترین بهره را برده و از این رهگذر پولی عایدش شده»، همان بخش خصوصی است «یعنی مقاطعه کاران، بانک داران، زمین داران و فروشندگان مصالح و غیره...». تلاش فریدمن ها برای نابود کردن نظام رفاه اجتماعی به آن جا می کشد که فرمان می دهند:

باید به مردمی که اکنون وابسته به مزایای رفاه اجتماعی هستند کمک کنیم، و در عین حال آن افراد را تشویق نمائیم تا با نظم و ترتیب از خیل اعانه بگیران رفاه اجتماعی بگسلند و به جمع مزدبگیران بپیوندند... این برنامه دو قسمت اصلی دارد... اول پرداخت کمک معاش ساده ای را، آنها هم به صورت نقد، جانشین انبان هزار توشه برنامه های مختلف و مخصوص کنیم... دوم... در عین حال که تمهیدات حاضر پرداخت می شود، تدریجاً قراهای تأمین اجتماعی را موقوف نمائیم و از مردم بخواهیم خود برای بازنشستگی خودشان قراهای خصوصی بگذارند. (صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶).



آنچه در بالا آمد يك رؤیای زیباست که در حال حاضر متأسفانه هیچ شانسى برای  
به اجرا در آمدن ندارد. (صفحه ۱۵۲).

میلتون و رزفریدن «کابوس» خورد را «رؤیا» می نامند و برای تحقق آن به دنبال زندگی  
مستی می گردند تا تیغ پیداد را در کفش نهند. از بخت خوش ایشان، رونالد ریگان، نه در  
نقش يك ششلول بند، که این بار در حقیقت، در هیئت يك قداره بند و قمه کش به جان مزایا  
و قرارداهای تأمین اجتماعی می افتد و مراد آنها را برمی آورد.

فرپاشاندن نظام حمایتی رفاه اجتماعی - هر چند ناقص و ناکافی - طی نیم قرن اخیر  
مخربترین اقدام ضد خانواده از طرف دولت [ریگان] است، که میلیونها  
آمریکائی را بدون درآمد کافی، بدون امکان دسترسی به حداقل تغذیه خدمات  
درمانی و اجتماعی به امان خدا رها می کند و آنها را در چنگال نظام خشن و  
بی رحم به دهها مشکل ناشی از فقر و نداری، عدم تأمین اجتماعی و ترس دائمی،  
تها و بی باور می گذارد... ریگان در چنان ابعادی برای برانداختن ریشه بخش  
دولتی در جهت قبضه شدن آن توسط بخش خصوصی اقدام کرد که نیکسون حتی  
خوابش را هم نمی توانست ببیند.<sup>۷</sup>

نویسندگان کتاب، در معرفی گیری و سفسطه نیز مهارت بسیار دارند. آنها مخالفت  
خود را با شعار «سهم منصفانه ای برای همه» که از سوی بعضی محافل روشنفکران برای  
رسیدن به «برابری دست آوردها» مطرح شده است، چنین ابراز می دارند:

اگر قرار باشد میزان درآوردهای مردم بر اساس «انصاف» تعیین گردد، در آن  
صورت باید پرسید چه کسی تصمیم خواهد گرفت که مراد از منصفانه چیست؟...  
بی انصافی می تواند اشکال مختلفی داشته باشد... زندگی به ذات خود منصفانه  
نیست. و اغواکننده است که باور کنیم دولت می تواند روندی را اصلاح کند که  
طبیعت اختیار کرده است... از رهگذر همین بی انصافی، که ما را به افسوس  
خوردن وامی دارد، چه سودها که می بریم. حتماً انصاف نیست که فردی در هیأت  
«مارلین دیتریش» زاده شود و ساق پاهایی آنچنان زیبا داشته باشد که همگی  
در آرزوی تماشای آن ها باشیم. این نیز انصاف نیست که شخصی مانند  
«محمدعلی کلی» به دنیا آید و در بازی مشت زنی چنان زور و مهارتی داشته  
باشد که همه می دانیم. ولی از سوی دیگر، میلیونها تن از مردم از تماشای  
ساق پای مارلین دیتریش و یا مشت زنی محمدعلی لذت برده اند و از رهگذر همین  
بی انصافی طبیعت در به وجود آوردن مارلین دیتریش و محمدعلی کلی منتفع  
شده اند. راستی اگر هر يك از ما عکس بر گردان دیگری بودیم، دنیا چه جهنمی  
می بود؟ (صفحه ۱۶۵-۱۶۸).

برندگان جایزه نوبل در اقتصاد، مسأله «سهم منصفانه ای برای همه» را با هزار من  
سریش به ساق پای خانم دیتریش، ستاره سابق سینما و مشت محمدعلی کلی می چسبانند  
تا به خیال خسام خود، نظام ظالمانه بهره کشی را که بر اساس نابرابری استوار است به  
عنوان طبیعی ترین شکل جامعه بنمایانند و آگاهانه بر موانعی که این نظام بنا بر سرشت

خود برای پیشرفت جامعه بشری به وجود می آورد، سرپوش بگذارند. از نظر ایشان، این مطالبه غیرمنصفانه‌ای است که انسانها برای داشتن زندگی انسانی و شرافتمندانه، خواهان سهم منصفانه‌ای از مزایا و نعمت‌های مادی و معنوی جامعه باشند. آقا و خانم فریدمن خوب می‌دانند که در سال ۱۹۸۰ جمعیت فعال اقتصادی جهان در حدود ۱/۸ میلیارد نفر بود که ۱/۲ میلیارد (یعنی ۶۷ درصد آنها) در کشورهای توسعه نیافته زندگی می‌کردند. در همین سال حدود ۸۰۰ میلیون نفر از جمعیت این کشورها درآمد سرانه‌ای کمتر از ۱۵۰ دلار داشته‌اند، در حالی که درآمد سرانه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، بیش از ۶۶۵۸ دلار بوده است و زنان که ۳۵ درصد نیروی کار جهان را تشکیل می‌دهند، فقط ده درصد درآمدها را به خود اختصاص داده‌اند. نویسندگان کتاب، خودشان گواهی داده‌اند:

در حالی که رئیس هیأت مدیره «نیسان موتورز» ژاپن، مالیات دررفته صد و چهل هزار دلار در سال حقوق دریافت کرده و حقوق متوسط ده نفر از مدیران طراز اول کمپانی «رنو» فرانسه از صد هزار دلار تجاوز نکرده است، حقوق رؤسای هیأت مدیره‌های دو کمپانی «جنرال موتورز» و «فورد» آمریکا به ترتیب هشتصد و چهل و دو هزار و هشتصد و نود و دو هزار دلار بوده است. (صفحه ۱۱۳).

فریدمن‌ها راست می‌گویند. این همه سود و ثروت افسانه‌ای از رهگذر آن «بی‌انصافی» به دست می‌آید. آنها می‌خواهند با هر حیل و ترفندی که شده این نابرابری را هم چنان نگاه دارند، بدون تردید، نابرابری درآمدها و ثروت‌ها ناشی از روابط نابرابر اقتصادی در جهان و در میان کشورهای است و برخلاف موعظه‌های حکیمانۀ ایشان، نه تنها طبیعی و عاقلانه نیستند، بلکه بسیار ظالمانه و غیر انسانی هم هستند. حذف و تعدیل این نابرابری‌ها، نیاز به دگرگونی بنیادی در ساخت و کار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورهای جهان و هر جامعه دارد.

در فصل هشتم کتاب، با عنوان «چه کسی از کارگران حمایت می‌کند» نویسندگان به بحث پیرامون کارگران و اتحادیه‌های کارگری پرداخته و ادعا کرده‌اند بهبودی وضع زندگانی کارگران ربطی به وجود اتحادیه‌های کارگری ندارد. آنها از یکسو اتحادیه‌ها را به خاطر زیاده روی در مطالبات اقتصادی و اجتماعی مورد سرزنش و انتقاد قرار می‌دهند و می‌گویند این مطالبات برای منافع عمومی زبان آور است و از سوی دیگر منکر نقش اتحادیه‌ها در برآوردن نیازها و خواسته‌های کارگران می‌شوند. این که:

سه چهارم کارگران در ایالات متحده عضو اتحادیه کارگری نیستند... و اشتباه محض است که کسی منافع هر اتحادیه کارگری را با منافع اعضا آن یکی بشناسند (صفحه ۲۹۳).

حرفی است درست. بیشتر اتحادیه‌های کارگری آمریکا خدمت‌گزار صاحبان سرمایه‌اند و با همدستی آنها، نیروی کار مورد نیاز کارفرمایان را از راه قراردادهای جمعی با بهای ناچیز در اختیارشان می‌گذارند و از برکت این ساخت و پاخت به سودهای کلان و ثروت‌های هنگفت می‌رسند. اما این برداشت رانمی‌توان به همه اتحادیه‌های کارگری تعمیم داد. بخش مهمی از این اتحادیه‌ها نقش برجسته‌ای در مبارزه برای تأمین حقوق صنفی،

مدنی و اجتماعی زحمتکشان جامعه دارد.

به راستی چه کسی از کارگران حمایت می کند؟ پیش از آنکه پاسخ نویسندگان کتاب را به این سؤال در یابیم، بهتر است ببینیم آنان چه کسانی را کارگر می دانند. کلمه «کارگر» در این کتاب در معنای عام خود به کار رفته و شامل تمام کسانی است که خدمات خود را در مقابل دستمزد عرضه می کنند و بر اساس چنین تعریفی است که ادعا می شود:

پزشکان در ایالات متحده جزء پردرآمدترین کارگرانند... خلبانان خطوط هوایی در آمریکا در ازاا سه روز کار در هفته، حقوق متوسط سالانه ای معادل ۵۰ هزار دلار در سال ۱۹۷۶ می گرفته اند. (صفحه ۲۹۸).

با این تعریف گل و گشادی که از «کارگر» شده است، جای تعجب نیست که حتی پای «برگزارکنندگان حراج، بنداندازان، متخصصین مسکس و هنرمندان (شئنه خالکوبی) هم به عنوان کارگر به وسط کشیده می شود. (صفحه ۳۰۷).

اگر در ناموس تجارت آزاد تفاوت میان کار تولیدی و غیر تولیدی، کار مفید و غیر مفید، بستگی به قیمتی دارد که بازار بر آن می نهد، و اگر در نتیجه پیشرفت تکنولوژی ناشی از انقلاب صنعتی و نیازهای جامعه مصرف زده سرمایه داری، در ایالات متحده آمریکا تعداد کارگران بخش های غیر تولیدی از تعداد کارگران بخش های تولیدی بیشتر است، این امر هرگز به معنای ناپدید شدن کارگران صنعتی نیست. فریدمن ها، آگاهانه و حساب شده، میلیونها تن از کارگران صنایع فولاد، ذغال سنگ، اتومبیل، حمل و نقل، معادن، باراندازها و دیگر نیروهای سازمان نیافته در بخش های فرعی اقتصاد آمریکا را ندید می گیرند و نامی از آنها به میان نمی آورند تا شاید از این رهگذر، بردو یای خوش ناپدید شدن کارگران از صحنه تولید، لباس واقع پوشانند. پاسخ آنها به این سؤال که «چه کسی از کارگران حمایت می کند»، بسیار روشن، صریح و بی نیاز از هر گونه توضیح و تفسیر است:

هر کارگری از رهگذر وجود کارفرمایان دیگری که او می تواند برایشان کار کند، حمایت می شود. هر کارفرمایی نیز در سایه وجود کارگران دیگری که او می تواند آنان را استخدام کند، از گزند بهره کشی کارگران خود در امان می ماند. (صفحه ۳۱۶).

کتاب «آزادی انتخاب»، مخصوصاً نظریه های اقتصادی نویسندگان آن را، می توان از زاویه های گوناگون و به تفصیل زیر ذره بین شناخت و ارزیابی گذاشت. پرداختن به این مهم نه در توان من است - که يك کتابدار کتاب خوانم - و نه در حوصله این مقاله می گنجد. دست آخر می ماند بیان یک نکته درباره مقدمه کتاب. مترجم محترم در مقدمه خود بر کتاب فریدمن ها، به ناحق چهره ای انسان دوستانه و مبارز از آنها - به ویژه از میلتون فریدمن - ترسیم کرده و با واژه هایی زیبا آنها را مورد مهر و محبت خود قرار داده است:

فریدمن ها برای بسیاری از مردم جهان چهره هایی آشنايند... این دو عالم اقتصاد مرتباً از راه نوشته ها و سخنرانی های خود با مردم در تماس بوده اند و

اکنون هم هستند و همواره دردهای اقتصادی را زیر ذره بین می گذارند و علت یابی می کنند... مردم او [میلتون فریدمن] را به خاطر مقالات اقتصادی برنده اش در مجله نیوزویک و به خاطر توصیه های بی پرده اش به رهبران سیاسی، و نیز به خاطر مبارزه سازش ناپذیرش در دفاع از شایستگی های بازار آزاد به خوبی می شناسند. (صفحه ۶ و ۵).

بدون هیچ تردیدی مبارزه سازش ناپذیر فریدمن ها در جبهه سرمایه انحصاری است و دردهایی را که آنها درمان می کنند دردهای کهنه و درمان ناپذیر صاحبان سرمایه انحصاری است. لبه تیز مقالات برنده آنها گلوی انسانهای محروم و زحمت کش جهان را می برد و توصیه های بی پرده شان به رهبران سیاسی، فرمان سرکوب مردم و غارت داروندان آنهاست. سیاست های سرکوب گرانه اقتصادی ریگان بر پایه نظریه های ایشان استوار بود. فریدمن ها شانه به شانه سوداگران «وال استریت» و ژنرال های «پنتاگون» در یک جبهه، همه تیرهای زهر آگین خود را به سوی مردم نشانه می روند. این مؤخره روشنتر از آن مقدمه است:

امروز اقتصاد دانان چندی می دانند که نام دیگر «مکتب شیکاگو» یا «مکتب پولی»، دارودسته شیکاگو است که میلتون فریدمن و آرنولد هاربرگر سردمداران آن هستند. آنها عملاً در سرنوشت ملت ها تأثیر گذاشته اند... شیلی پس از سه سال تجربه آزادی، با کودتای ۱۹۷۳ پینوشه به دریای خون نشست... فریدمن از دارودسته شیکاگو، رهبری «نجات اقتصاد شیلی» را بر عهده گرفت و وقتی پینوشه کار قتل عام مقدماتی را به پایان برد، نوبت دارودسته رسید که بنیاد اقتصاد کشور زیر سلطه را ویران کنند... تمام دستاوردهای بیمه اجتماعی کارگران را پایمال کردند، ورود سرمایه خارجی و آغاز جریان غارت را تسهیل کردند، کوره تورم را دمیدند، سطح زندگی واقعی را برای مدت ها چنان زمین زدند که کمر نادرها شکست، اما همیشه وعده دادند که تورم خود به خود رشد را تضمین خواهد کرد. آنها سیاستشان را که با تزریق پول و آغاز هجوم سرمایه - گذارهای غارتی و سرمایه گذاریهای تولیدی بر بنیاد بسیج نیروها و سرمایه - های ملی همراه بود «شوک درمانی» نام نهادند...

بی گمان مرد تیزهوشی چون «فریدمن» نوبلیست و معاون پرکارش «هاربرگر» می دانسته اند با شیلی چه می کنند. بگذارید هر چه فریدمن می خواهد در کتاب آزادی خود درباره آزادی اقتصادی و نجات بشر موعظه کند، او مسئول مکیده شدن خون اقتصاد شیلی پس از سکوت اولین غرش های تانک هاست.

\* تمام تأکیده ها از نویسنده مقاله است.

\*\* علت کمبود جا، کتاب شناسی (منابع) حذف شده است. چیستا.